

# آری به مردم، نه به نئوفاشیسم

ایران باید چه گونه به تهاجم اسرائیل و امریکا پاسخ دهد؟

مجتبی مهدوی\*



ایران در بزنگاهی خطرناک قرار دارد. در ۳۱ خرداد ۱۴۰۴ (۲۱ ژوئن ۲۰۲۵)، ایالات متحده آمریکا تحت ریاست جمهوری دونالد ترامپ، حمله‌ای غیرقانونی و بی‌سابقه به سه مرکز مهم هسته‌ای ایران - فردو، نطنز و اصفهان - انجام داد. این حملات هماهنگ، که با تهاجم نظامی اسرائیل هماهنگ شده بود، خطر گسترش درگیری در سراسر خاورمیانه را به طرز چشم‌گیری افزایش داد. این تشدید تنش به‌طور ناگهانی رخ نداد. تنها چند روز پیش‌تر، در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ (۱۳ ژوئن ۲۰۲۵)، اسرائیل با ادعای واهی «تهدید هسته‌ای قریب‌الوقوع»، تهاجمی بی‌سابقه به خاک ایران آغاز کرد. این تجاوز آشکار، که با حمایت کامل ایالات متحده و سکوت تأییدآمیز بخش بزرگی از اروپا همراه بود، در حالی صورت گرفت که مذاکرات هسته‌ای بین تهران و واشنگتن همچنان در جریان بود. بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل که به جنایات جنگی شناخته شده است، و ترامپ، نه‌تنها جنگی غیرقانونی را آغاز کردند، بلکه عملاً میز مذاکره را بمباران کرده تجاوز را جایگزین دیپلماسی کردند.

دونالد ترامپ - رئیس‌جمهوری که بخش زیادی از گفتمان عمومی‌اش بر «ضد جنگ» استوار بود و بخش مهمی از پایگاه اجتماعی ترامپ - جناح انزواطلب «ماگا» - همواره با مداخله‌های نظامی آمریکا در خارج از کشور مخالف به گونه‌ای تناقض‌آمیز به به نخستین رئیس‌جمهور آمریکا تبدیل شد که به‌طور مستقیم به ایران پس از انقلاب حمله می‌کند. این هدفی دیرینه برای نتانیاهو، لابی اسرائیل و نومحافظه‌کاران آمریکایی بوده است اما در دوران ترامپ بود که رؤیای حمله به ایران به واقعیت تبدیل شد. نتانیاهو از آسیب‌پذیری سیاسی ترامپ و تمایل او به نشان دادن چهره‌ای «قاطع» در قبال ایران بهره برد، و بحرانی ساختگی را به جنگی واقعی تبدیل کرد که در خدمت اهداف راهبردی اسرائیل است.

دو قدرت هسته‌ای - ایالات متحده و اسرائیل - حملاتی غیرقانونی به یک کشور غیرهسته‌ای، یعنی ایران، به بهانه‌ی واهی «تهدید هسته‌ای قریب‌الوقوع» آغاز کرده‌اند. ایالات متحده تنها کشوری در جهان است که تاکنون از سلاح هسته‌ای علیه غیرنظامیان استفاده کرده - نه یک‌بار، بلکه دوبار، در هیروشیما و ناگازاکی. اسرائیل نیز، با دارا بودن حدود ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای، تنها قدرت هسته‌ای خاورمیانه به‌شمار می‌رود. با این حال، زرادخانه‌ی هسته‌ای اسرائیل نه‌تنها اعلام‌نشده و خارج از نظارت آژانس

بین‌المللی انرژی اتمی قرار دارد؛ بلکه اساساً خارج از چارچوب معاهده‌ی عدم‌اشاعه‌ی هسته‌ای است، زیرا اسرائیل اصلاً این معاهده را امضا نکرده است.

در نمایشی تکان‌دهنده از ریاکاری، با بهره‌برداری از پروپاگاندا و شعارهای تبلیغاتی حکومت ایران دال بر محو اسرائیل، اسرائیل تصویری از یک «هولوکاست هسته‌ای قریب‌الوقوع» از سوی ایران ترسیم کرده – کشوری که برنامه‌ی هسته‌ای‌اش تحت سخت‌گیرانه‌ترین بازرسی‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار دارد. در حالی که زرادخانه‌ی هسته‌ای اسرائیل، اگرچه شناخته‌شده، تحت سیاست «بهام عامدانه» (امیموت، به عبری) از هرگونه نظارت بین‌المللی مصون مانده است. آنچه امروز شاهد آن هستیم، صرفاً دوگانگی معیارها و «ریاکاری هسته‌ای» نیست، بلکه بی‌عدالتی ساختاری است: نظامی که در آن حقوق بین‌الملل و نهادهای جهانی، نه برای تحقق عدالت یا جلوگیری واقعی از اشاعه هسته‌ای، بلکه برای خدمت به منافع قدرت‌های سلطه‌گر به کار گرفته می‌شوند.

تهاجمات غیرقانونی اسرائیل، که ذاتاً یک دولت پادگانی است، و ایالات متحده با مجموعه‌ی عظیم نظامی-صنعتی‌اش، از رهگذر این تهاجمات غیرقانونی نه صلح می‌آورند و نه ثبات. برعکس، این حملات می‌توانند به تسلیحاتی شدن گسترده‌ی منطقه منجر شوند و حتی موجب تقویت بیشتر عناصر امنیتی و اقتدارگرا در ایران شوند. این وضعیت می‌تواند زمینه‌ساز ظهور یک دولت پادگانی در ایران گردد – دولتی با چشم‌انداز کم‌تر برای دموکراتیزاسیون و انگیزه‌ی بیشتر برای حرکت از یک برنامه صلح‌آمیز هسته‌ای به سوی نظامی‌سازی آن برای بازدارندگی هسته‌ای.

اما این روند جای تعجب ندارد. علی‌رغم دهه‌ها ادعا، برنامه‌ی هسته‌ای ایران هرگز دغدغه اصلی اسرائیل یا ایالات متحده نبوده است. تهاجم اسرائیلی-آمریکایی بسیار فراتر از ادعاهای هسته‌ای است. این حمله بخشی از پروژه‌ای استعماری، محاسبات فرصت‌طلبانه ژئوپولیتیکی، و بحرانی درونی در ساختار سیاسی اسرائیل و متحدان غربی‌اش است. حمله به ایران نه برای ظرفیت هسته‌ای‌اش، بلکه تلاشی برای مهار ایران به‌عنوان یک نیروی منطقه‌ای قدرتمند است – رقیبی جدی برای سلطه‌طلبی تاریخی اسرائیل در خاورمیانه. هدف نهایی، تضعیف راهبردی و فروپاشی ایران است – نه فقط جمهوری اسلامی، بلکه خود ایران به‌عنوان یک ملت-دولت. این پروژه‌ای است در

راستای تغییر توازن قوا در منطقه به نفع اسرائیل و بخشی از پروژه‌ی «خاورمیانه‌ی جدید» در جهانی چندقطبی است که اسرائیل می‌کوشد در آن سلطه‌اش را تثبیت کند. با این حال، این پس‌زمینه ژئوپلیتیکی مهم غالباً از سوی بخش‌هایی از دیاسپورای ایرانی نادیده گرفته می‌شود، به‌ویژه آنانی که فاصله‌ی زیادی با تجربه‌ی زیسته‌ی مردم منطقه دارند. اکنون پرسش فوری فقط آن نیست که چگونه باید با این تجاوز مقابله کرد، بلکه چگونه باید در برابر آن مقاومتی اخلاقی، مؤثر، و ریشه‌دار در بازپس‌گیری ایران برای مردم ایران کرد. این مسئله نیاز به شرح بیشتری دارد. اجازه دهید توضیح دهم.

## منطق استعماری تهاجم آمریکا-اسرائیل: مسیر منتهی به ۲۳ و ۳۱ خرداد

رژیم نتانیاهو در بحران عمیقی گرفتار شده است. پس از نزدیک به دو سال نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی در غزه، بدون چشم‌اندازی روشن برای پایان جنگ یا استراتژی خروج، فشارهای بین‌المللی و داخلی بر او افزایش یافته‌اند. اما پایان دادن به جنگ در غزه، به معنای فروپاشی سیاسی و محاکمه‌ی او به دلیل اتهامات متعدد فساد خواهد بود. نتانیاهو به یک روایت جدید، جنگی گسترده‌تر، و دشمنی بزرگ‌تر نیاز داشت. ایران، به‌راحتی به قربانی تبدیل شد. حمله به ایران از اهداف راهبردی نتانیاهو از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ بوده است.

فراتر از این، این جنگ استعماری صرفاً بر سر غنی‌سازی اورانیوم ایران نیست. بلکه درباره‌ی رؤیای اسرائیل برای «خاورمیانه‌ای جدید» است که در آن تنها هژمون باشد، فلسطین از دستورکار حذف شده، و دیگر کشورهای منطقه ضعیف، مطیع، یا در نقش شرکای درجه‌دو باشند. اسرائیل بر این باور است که با فروپاشی سوریه، تضعیف حزب‌الله، به حاشیه رانده شدن حماس و پایان کار رژیم اسد، ایران اکنون منزوی و آسیب‌پذیر است. در محاسبات نتانیاهو، این بهترین زمان برای تحقق آرزوی دیرینه‌ی بمباران ایران و تغییر توازن قوا و نظم منطقه‌ای بود. اما چگونه به این نقطه رسیدیم؟

پدیده‌ی ترامپ نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. آنچه به‌عنوان مذاکرات هسته‌ای بین آمریکا و ایران جلوه داده می‌شد، در واقع، نمایشی حساب‌شده بود. قرار بود ایران در تاریخ ۲۵ خرداد (۱۵ ژوئن) با نمایندگان آمریکا در عمان دیدار کند. اما تنها دو روز پیش از آن، اسرائیل حمله‌ی نظامی غافلگیرکننده‌ای به ایران انجام داد که تهران را در بهت فرو برد. اکنون این توالی اتفاقات به‌هیچ‌وجه تصادفی به‌نظر نمی‌رسد. با حمله‌ی آمریکا در ۳۱ خرداد، روشن شد که حمله‌ی اسرائیل اقدامی یک‌جانبه نبوده، بلکه بخشی از عملیات هماهنگ با واشنگتن بوده است.

وقتی ترامپ تنها دو روز پیش از حملات هوایی ۳۱ خرداد اعلام کرد که «دو هفته‌ی دیگر» به دیپلماسی فرصت می‌دهد اما مجوز حمله‌ی گسترده به تأسیسات هسته‌ای ایران را صادر کرد بر دامنه‌ی فریب‌کاری افزوده شد. این امر نشان داد که مسیر مذاکره اساساً صادقانه نبود، بلکه احتمالاً پوششی برای به تأخیر انداختن آمادگی دفاعی ایران و کسب مشروعیت بین‌المللی برای جنگی ازپیش طراحی شده بود. خواه نتانیاهو ترامپ را فریب داده باشد یا آن دو با هماهنگی عمل کرده باشند، نتیجه یکی بود: تله‌ای حساب‌شده در لباس دیپلماسی. تغییر موضع ترامپ - از «نه به سلاح‌های» به «غنی‌سازی صفر» - به خلق بهانه‌ای دروغین برای تشدید تنش کمک کرد.

از سوی دیگر، اسرائیل به‌خوبی توانسته ایران را نه‌تنها تهدیدی برای خود، بلکه خطری برای «جهان غرب» معرفی کند. این روایت با استقبال در اروپا مواجه شد چنانکه صدراعظم آلمان حتی از اسرائیل به‌خاطر انجام «[کار کشیف](#)» به نمایندگی از جهان غرب تمجید کرد! بخشی از ناراضی‌های اروپا از ایران به‌دلیل نزدیکی‌اش به روسیه در جنگ اوکراین به نوعی حمایت منفعلانه‌ی اروپا از اقدامات اسرائیل تبدیل شد.

در نهایت، نقش جناح‌بندی‌های درونی ترامپیسم و لابی صهیونیستی نیز حائز اهمیت است. پایگاه سیاسی ترامپ دچار دوگانگی است: جناح انزواطلب «ماگا» عموماً مخالف دخالت خارجی است، در حالی‌که نومحافظه‌کاران متحد با صهیونیست‌های مسیحی همچنان مدافع مداخلات نظامی تهاجمی هستند. حملات غیرقانونی آمریکا به ایران در ۳۱ خرداد نشان داد که جناح دوم دست بالا را پیدا کرده است. نتانیاهو با مهارت از تمایل ترامپ به قدرت‌نمایی علیه ایران استفاده کرد و جنگ را به ابزاری برای بازگرداندن سلطه‌ی اسرائیلی-آمریکایی در منطقه تبدیل کرد.

## بحران داخلی ایران: فرسایش از درون؟

چالش داخلی ایران دوگانه است: از یک سو، حکومت درگیر بحرانی عمیق و چندلایه است؛ و از سوی دیگر، بخشی از دیاسپورای ایرانی دچار توهماتی است که آن‌ها را از واقعیت‌های میدانی جدا کرده و مانع از شکل‌گیری مقاومتی مؤثر در برابر تجاوز استعماری اسرائیل و ایالات متحده می‌شود. این سخن به معنای هم‌تراز دانستن ناتوانی‌های داخلی با تجاوز خارجی یا کوچک شمردن جنایت متجاوز نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که ضعف درونی می‌تواند توان کنش جمعی را تضعیف کند: «از ماست که بر ماست!» — ما نیز در آنچه بر سرمان می‌آید، سهمی داریم.

سواى از بهره‌مندی اسرائیل از پیشرفته‌ترین سلاح‌های آمریکایی و غربی — در حالی که ایران به دلیل دهه‌ها تحریم، از دسترسی به تسلیحات مدرن محروم مانده — پیروزی‌های نظامی اسرائیل تا حدی نیز ریشه در عوامل داخلی — از جمله بحران ساختاری دولت ایران — دارد. طی بیش از چهار دهه، الیگارشى روحانى حاکم، به‌طور سیستماتیک به سرکوب مخالفان و تضعیف نهادهای دموکراتیک، و بیگانه‌سازی جامعه‌ای که ادعای نمایندگی آن را دارد مشغول بوده است. اپوزیسیون مستقل هیچ‌گاه اجازه نیافت آزادانه نقد خود را نسبت به سیاست داخلی و خارجی حاکمیت بیان کند. جنبش اصلاحات دهه‌ی ۷۰، جنبش سبز ۱۳۸۸، اعتراضات دهه‌ی ۱۳۹۰، و جنبش «زن، زندگی، آزادی» سال ۱۴۰۱ همگی با خشونت سرکوب شدند. رژیم روحانی — سرمایه‌داری رفاقتی هرگز مجال گفت‌وگوی معنادار و صادقانه با مردم خود را درباره‌ی سیاست منطقه‌ای و خارجی‌اش فراهم نکرد — چه در مورد جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹ — ۱۳۶۷)، و چه در موارد برنامه‌ی هسته‌ای، سیاست ایران در قبال آمریکا، اسرائیل و فلسطین، «محور مقاومت»، کشورهای عربی و حمایت از بشار اسد در جنگ داخلی و نیابتی سوریه. حلقه‌ی بسته‌ی نخبگان وابسته به دلارهای نفتی و دستگاه روحانی — نظامی حاکم، سیاست خارجی ایران را شکل داده‌اند؛ سیاستی که در بسیاری از موارد به سود منافع ملی ایران نبوده است.

دولت ایران به‌جای تقویت جامعه مدنی، سرکوب را در اولویت قرار داد. دانشجویان، زنان، کارگران و صداهای مخالف، به‌طور سیستماتیک ساکت شدند. به‌جای تخصیص

منابع به توسعه‌ی پایدار و تقویت مقاومت ملی فراگیر در برابر تهدیدات خارجی، انرژی دولت صرف خاموش کردن مخالفت‌های داخلی شد - و همین، توان دفاع مؤثر ایران را در برابر تهاجم خارجی تضعیف کرده است. دستگاه امنیتی-نظامی در پروژه‌های اقتصادی و رصد و نظارت بر صداهاى مخالف داخلی درگیر شده و بیش از آن که تمرکزش بر مقابله با نفوذ خارجی باشد، بر سرکوب صدای منتقدان مستقل در داخل متمرکز شده است. موفقیت‌های مکرر موساد اسرائیل تنها نشان از رخنه‌های اطلاعاتی ندارد، بلکه بیانگر بحرانی عمیق در ساختار نهادی دستگاه امنیتی ایران است - بحرانی که با طرد بخش‌های گسترده‌ای از جامعه توسط دولت تشدید شده است.

زمانی که جامعه‌ی مدنی سرکوب شود و حتی اپوزیسیون وفادار و مستقل نیز حذف گردد، دفاع ملی تضعیف می‌شود. انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری و مجلس شورای اسلامی، این بحران مشروعیت را آشکار کرد: حتی بنا به آمار رسمی، بیش از نیمی از واجدان شرایط رأی ندادند و حتی نامزدهای میانه‌رو نیز نتوانستند حمایت قابل توجهی جلب کنند. دولتی که اعتماد و مشارکت مردمش را از دست داده، به راحتی نمی‌تواند از حاکمیت ملی خود دفاع کند. تراژدی آن است که این فرسایش درونی، از چشم رژیم آپارتاید اسرائیل و جریان ترامپیسم در آمریکا - که خود هیچ مشروعیت اخلاقی برای سخن گفتن از آزادی در ایران ندارند - پنهان نمانده است. این نقدی است از درون؛ نه برای مشروعیت‌بخشی به تجاوز خارجی، بلکه برای تأکید بر این که استبداد داخلی، مقاومت ملی در برابر امپریالیسم خارجی را تضعیف می‌کند.

وجه دوم از فرسایش داخلی ایران به توهّمات بخشی از دیاسپورای ایرانی بازمی‌گردد. اقلیتی پرسروصدا از اپوزیسیون خارج از کشور به بلندگوی تهاجم استعماری اسرائیل و آمریکا بدل شده‌اند. این گروه، عمدتاً سلطنت‌طلبان وابسته به رضا پهلوی هستند - کسی که در بحبوحه‌ی نسل‌کشی در غزه، در آوریل ۲۰۲۳ با نتانیاهو [دیدار](#) کرد. آنها تغییر رژیم به هر قیمت را تنها راه‌حل می‌دانند، از جنگ استقبال می‌کنند، قربانیان غیرنظامی را بی‌اهمیت می‌شمارند، بمباران زیرساخت‌های ایران را توجیه می‌کنند، و در رؤیای دموکراسی سکولاری هستند که بر ویرانه‌های ناشی از بمب‌های اسرائیل و آمریکا بنا شده باشد! این چیزی نیست جز دفاع از «*ایرانیان بدون*

*ایران!* - تصویری از رهایی برای یک مفهوم انتزاعی از ایرانیان به بهای نابودی خود ایران.

این امر بی‌سابقه نیست. در دوران جنگ ایران و عراق در دهه‌ی ۱۳۶۰، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی با صدام حسین هم‌پیمان شدند؛ اقدامی که آن‌ها را در چشم مردم ایران بی‌اعتبار کرد و باعث شد دیگر هیچ‌گاه نتوانند اعتماد عمومی را بازیابند. اپوزیسیون امروز در دیاسپورا باید از آن شکست تاریخی درس بگیرد. در حالی که تنها شمار اندکی از این افراد ممکن است به‌عنوان عوامل مستقیم خارجی عمل کنند، بسیاری دیگر صرفاً دچار ساده‌لوحی‌اند. سرخورده از سرکوب‌های جمهوری اسلامی، به این توهم دچار شده‌اند که دشمن دشمن‌شان، دوست‌شان است. اما تاریخ به‌وضوح نشان می‌دهد قدرت‌های امپریالیستی سازنده‌ی دموکراسی نیستند. این چهره‌های اپوزیسیون از سوی اسرائیل و غرب نه به‌عنوان شریک، بلکه به‌مثابه ابزارهایی یک‌بارمصرف دیده می‌شوند - «ابلهان مفید»ی که پس از پایان کارکردشان، دور انداخته خواهند شد.

## اخلاق در سیاست: معضل پاسخ‌های ممکن

در زمان تشدید خشونت و تجاوز خارجی، مرزهای اخلاقی به‌آسانی کمرنگ می‌شوند. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، بخشی از دیاسپورا - به‌ویژه سلطنت‌طلبان وابسته به رضا پهلوی - چنان در آرزوی فروپاشی جمهوری اسلامی غرق شده‌اند که حتی از حملات نظامی اسرائیل و آمریکا استقبال کرده و آن‌ها را بهایی ضروری برای آینده‌ای بهتر می‌دانند. اما این تصور، خیالی بیش نیست. اتحاد آمریکا و اسرائیل به‌دنبال سلطه‌ی ژئوپولیتیک است، نه دموکراسی در ایران و نه رهایی مردم ایران. تکیه بر منجیان خارجی، استقبال از راه‌حل‌های نظامی، و گسست از نیروهای دموکراتیک درون کشور، ما را با معضل اخلاقی جدی مواجه می‌سازد. مقاومت اخلاق‌مدار باید از این دام‌ها فراتر رود. راهبرد «تغییر رژیم به هر قیمت» یعنی دفاع از چشم‌اندازی غیراخلاقی و خودویرانگر از «*ایرانیان بدون ایران*» - پروژه‌ای که در آن، ایران به‌نام دفاع از مردمش نابود می‌شود؛ آن‌هم توسط قدرت‌هایی که ایرانیان را ابزار کرده و در عین حال خود

آری به مردم، نه به نفوفاشیسم

ایران را حذف می‌کنند. این رویکرد فرصت طلبانه، بازتاب همان استبدادی است که ادعای مخالفت با آن را دارد زیرا در هر دو صورت چه در زیر سلطه‌ی استبداد داخلی و چه در چنگال امپریالیسم خارجی، ایرانیان به مهره‌هایی در بازی دیگران بدل می‌شوند.

در نقطه‌ی مقابل، دیدگاهی دیگر خواهان حمایت بی‌قیدوشرط از حاکمیت در شرایط جنگی است. اما تاریخ نشان داده است که حکومت‌های اقتدارگرا، جنگ را به ابزاری برای تثبیت قدرت خود بدل می‌کنند - و پس از آن، مردم را فریب می‌دهند. میهن‌دوستی بدون پاسخ‌گویی دموکراتیک، به استبداد منتهی می‌شود. همبستگی ملی که بدون نقد با دولت اقتدارگرا همسو شود - حتی در برابر تجاوز غیرقانونی اسرائیل و آمریکا - می‌تواند به راهبردی از جنس «*یران بدون / ایرانیان*» بینجامد: رویکردی که صدای مردم را به حاشیه می‌راند. موضع‌گیری اخلاقی باید به مقابله با رنج توده‌ها، چه از سوی بمب‌های اسرائیلی-آمریکایی و چه از سوی گلوله و باتوم الیگارش‌ی روحانی-نظامی، بپردازد. همبستگی واقعی یعنی ایستادگی در برابر امپریالیسم و استبداد - بی‌آن‌که یکی را بهانه و توجیه دیگری کند.

رویکردی میانه، خواهان آتش‌بس فوری است - هم تجاوز اسرائیل و آمریکا را رد می‌کند و هم با اقتدارگرایی و نظامی‌گری داخلی مخالف است. این موضع، فضایی برای صلح و امکان تغییر دموکراتیک از درون ایجاد می‌کند، اما همچنان پرمخاطره و نامطمئن باقی می‌ماند. چراکه اسرائیل و آمریکا ممکن است به دنبال آتش‌بس واقعی و صلح پایدار نباشند؛ بلکه خواستار تسلیم بی‌قیدوشرط باشند - حتی اگر نام آن را «صلح» بگذارند. آنان در پی بهره‌برداری از وضعیت جنگی برای ویران‌سازی زیرساخت‌های ایران هستند. در عین حال، حاکمان ایران نیز ممکن است از حقوق به‌رسمیت شناخته‌شده‌ی بین‌المللی خود در زمینه‌ی غنی‌سازی اورانیوم و دفاع موشکی عقب‌نشینی نکنند. آتش‌بسی که بر کرامت استوار باشد - نه بر تحقیر یک ملت - وضعیت ایده‌آلی است که تحقق آن نیازمند نوعی تحول سیاسی داخلی است که در ادامه به آن می‌پردازم.

در نهایت به گزینه‌ی چهارم و اخلاقی‌ترین راهبرد به معنی سازش با مردم خود و عدم تسلیم در برابر رژیم آپارتاید اسرائیل و فاشیسم ترامپ است. ادامه‌ی تجاوز

غیرقانونی اسرائیل و آمریکا به کشوری که از پشتیبانی کامل شهروندانش برخوردار است، بسیار دشوارتر خواهد بود.

اما این استراتژی، مبتنی بر اصل «*ایران برای ایرانیان*»، تنها زمانی ممکن است که حاکمیت گام‌های واقعی و فوری برای بازسازی اعتماد عمومی بردارد. این اقدامات باید شامل موارد زیر باشد: آزادی تمامی زندانیان سیاسی؛ برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه بدون نظارت استصوابی شورای نگهبان؛ خروج نهادهای امنیتی و نظامی از عرصه سیاست و اقتصاد؛ پایان دادن به سرمایه‌داری رفاقتی که بر بنیادهای عظیم، معاف از مالیات و شبه‌دولتی تکیه دارد؛ و عذرخواهی صادقانه و عملی از مردم ایران با خلع ید از الیگارشی روحانی-نظامی. این گام‌ها راه را برای دموکراتیزاسیون به‌سوی ایرانی که حاکمیت در آن با مردم و برای مردم - با تمام تنوع‌شان - است هموار می‌سازد.

تنها با دموکراتیزه شدن است که ایران می‌تواند مشروعیت پایدار درونی بسازد. ایران دموکراتیک - که نماینده‌ی تمامی شهروندانش در طیف‌های اجتماعی، سیاسی و فکری باشد - می‌تواند بدون اتکا به قدرت‌های خارجی از خود دفاع کند. با «*غنی‌سازی نهادهای دموکراتیک*» می‌تواند حق قانونی خود برای فناوری و غنی‌سازی هسته‌ای صلح‌آمیز را حفظ کند، در برابر انواع امپریالیسم و استثنائگرایی - از نوع اسرائیلی-آمریکایی آن - بایستد، و ریاکاری و استانداردهای دوگانه نظم بین‌المللی موجود را افشا کند. چنین تحولی نه با تسلیم در برابر نیروهای خارجی، بلکه با پاسخ‌گویی در برابر مردم خود آغاز می‌شود.

## درس‌هایی برای یادگیری

استدلال‌های من به پنج نتیجه‌ی کلیدی ختم می‌شود:

۱. تهاجم اسرائیل و آمریکا به ایران به دموکراسی منتهی نخواهد شد؛ بلکه به دولتی ضعیف و جامعه‌ای فرسوده منجر می‌شود، و مسیر را برای شکل‌گیری استبدادی جدید، آشوب، و حتی فروپاشی هموار می‌سازد.

عملیات مشترکی که به رهبری رژیم‌های آپارتاید و فاشیستی انجام شود، نمی‌تواند گذار دموکراتیک ایجاد کند. عجم‌اوغلو و رابینسون در کتاب «*راه باریک آزادی*» استدلال

آری به مردم، نه به نفوذاشیم

می‌کنند که آزادی و حکومت دموکراتیک زمانی پدید می‌آید که تعادلی میان دولت کارآمد و جامعه‌ی مدنی توانمند برقرار شود. آن‌ها این تعادل را «راه باریک» می‌نامند — فضایی مفهومی که در آن دولت و جامعه هر دو نیرومند و در عین حال مهارکننده‌ی یکدیگرند. آن‌ها سه مدل ارائه می‌دهند: «لویاتان غایب» (دولت و جامعه‌ی ضعیف)، که به بی‌نظمی و کمبود کالاهای عمومی می‌انجامد؛ «لویاتان استبدادی» (دولت قوی و جامعه‌ی ضعیف)، که به اقتدارگرایی منتهی می‌شود؛ و «لویاتان مهارشده» (دولت و جامعه‌ی قوی)، که تنها مدل مناسب برای تحقق پایدار آزادی و دموکراسی است.

اسرائیل — به‌مثابه یک دولت پادگانی آپارتایدی واستعمارگر — و ترامپسم — به‌مثابه جلوه‌ای از امپریالیسم و استشناگرایی آمریکایی — هیچ مشروعیت اخلاقی یا سیاسی برای ترویج دموکراسی در ایران ندارند. تهاجمات استعماری، نه‌تنها سازوکارهای نهادی لازم برای گذار دموکراتیک را نابود می‌کنند، بلکه تاریخ به‌طور مداوم نشان داده که دموکراسی تنها از دل توازن میان دولت و جامعه‌ی مدنی برمی‌خیزد. جنگ این تعادل را از بین می‌برد. جنگ بی‌ثباتی می‌آفریند، حکمرانی را نظامی‌گرایانه می‌کند، فضای عمومی را امنیتی می‌سازد، و قدرت نهادهای نظامی — اطلاعاتی را گسترش می‌دهد. منابع، به‌جای توسعه و مشارکت مدنی، به بقا و دفاع تخصیص می‌یابد، و آزادی‌های سیاسی فرسوده می‌شود. جنگ نه‌تنها موجب تقویت دموکراسی نمی‌شود، بلکه بستری برای دولت‌های پادگانی، تشدید استبداد و سرکوب هرگونه مخالفت را فراهم می‌سازد. نباید اجازه داد که ایران قربانی این وضعیت شود — میدان جنگی که در آن آرمان‌های دموکراتیک مردم فدای نظامی‌گری، مداخله‌ی خارجی و بازتولید اقتدارگرایی شود. انقلاب ۱۳۵۷ جنبشی بومی، ضد استبدادی، و مبتنی بر ائتلافی گسترده بود. با این‌حال، آن جنبش تحول‌آفرین مردمی به استبداد روحانیان منتهی شد. تصور کنید رژیمی که توسط نتانیاهو و ترامپ تحمیل شود، چه پیامدی خواهد داشت؟! بدون تردید، بسیار فاجعه‌بارتر خواهد بود.

۲. تجاوز اسرائیل و آمریکا به ایران ریشه در دو گفتمان شرق‌شناسانه‌ی درهم‌تنیده دارد: «استشناگرایی اسرائیلی» و «استشناگرایی آمریکایی». استشناگرایی اسرائیلی — که از بدو تأسیس این رژیم به‌عنوان یک گفتمان و سیاست تثبیت شده — به اسرائیل

درجه‌ای فوق‌العاده از مصونیت در برابر حقوق بین‌الملل اعطا کرده است. این گفتمان عملاً اسرائیل را از شمول اجرای کنوانسیون‌های ژنو، قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل، حقوق بین‌الملل بشردوستانه، و پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای معاف کرده و به آن اجازه داده است که نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی، اشغال و جنایات جنگی را بدون پاسخ‌گویی انجام دهد. فاجعه‌ی نکبه اشغال برای فلسطینیان، و نمونه‌های مکرر دیگر – از جمله هدف قرار دادن عامدانه غیرنظامیان بر پایه‌ی «دکترین صاحبیه» در لبنان (در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۲۵) – نمونه‌های آشکار آن است.

اسرائیل همچنین بارها دانشمندان هسته‌ای ایرانی را ترور کرده و به بهانه‌ی «تهدید قریب‌الوقوع هسته‌ای» حملات پنهان و آشکار در خاک ایران انجام داده است – ادعایی که همواره توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و حتی گزارش‌های اطلاعاتی آمریکا رد شده است. اسرائیل، در حالی که تنها قدرت هسته‌ای در خاورمیانه است، با حدود برآورده‌ی ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای و بدون عضویت در کنوانسیون پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، همچنان به حمله به ایران ادامه می‌دهد – کشوری که عضو پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است، تحت شدیدترین بازرسی‌های آژانس قرار دارد و هیچ سلاح هسته‌ای ندارد. این مصونیت ساختاری نه‌فقط شگفت‌انگیز بلکه نشانگر ناتوانی ساختار حقوق بین‌الملل در برابر قدرت است. اسرائیل همچنان از پاسخ‌گویی حقیقی در برابر جنایات خود مصون مانده است.

استثناگرایی آمریکایی نیز مانند اسرائیل، به‌عنوان دکترین مصونیت عمل می‌کند و آمریکا را از پایبندی به حقوق بین‌الملل معاف می‌سازد – مگر زمانی که آن حقوق در راستای منافع امپریالیستی‌اش باشد. این استثناگرایی چیزی فراتر از باور به یگانگی آمریکا در آزادی و دموکراسی است؛ بلکه سازه‌ای ایدئولوژیک و قدرتمند است که سلطه‌ی آمریکا بر سایر کشورها را توجیه و حفظ می‌کند. این گفتمان شرق‌شناسانه، هم به‌عنوان روایتی فرهنگی و هم ابزاری ژئوپولیتیکی عمل کرده و نظام مادی و فکری امپراتوری آمریکایی را بازتولید می‌کند.

استثناگرایی آمریکایی و اسرائیلی، دست در دست هم، منافع هژمونیک خود را پیش می‌برند؛ برای تجاوز، پوشش ایدئولوژیک می‌سازند و هر دو دولت را از پاسخ‌گویی بین‌المللی مصون می‌کنند. در چنین زمینه‌ای، اپوزیسیون مستقل ایرانی باید از بازی

در زمین این ساختار امپریالیستی خودداری کند. مشروعیت بخشی یا همکاری با ساختارهای مصونیت ساز، مسیر هرگونه عدالت، حاکمیت ملی و گذار دموکراتیک را بی اعتبار می سازد.

۳. تاریخ به ما می آموزد که هر مخالفتی با استبداد، لزوماً دموکراتیک نیست. برخی از گروه هایی که با جمهوری اسلامی مخالفاند - اغلب با شعارهایی دموکراتیک، اما بدون محتوای دموکراتیک - نه برای آزادی بلکه برای جایگزین کردن شکلی دیگر از استبداد مبارزه می کنند. مبارزه ای که واقعاً در پی آزادی باشد باید بر اصول دموکراتیک و اخلاقی استوار باشد، نه فقط شعارهای ضدحکومتی.

همچنین، مهم است بدانیم که ضدیت با امپریالیسم و صهیونیسم - با وجود اهمیت شان - می توانند به نشانه های احساسی و توخالی، ابزارهای خطابی برای بسیج سیاسی، یا پنهان سازی منافع خودمحورانه توسط دولت ها یا گروه های اپوزیسیون بدل شوند. جمهوری اسلامی، بارها از شعارهای ضدصهیونیستی و ضدآمریکایی استفاده کرده، در حالی که در عمل اصولی چون عدالت، آزادی و کرامت انسانی را زیر پا گذاشته است. انکار هولوکاست یا حمایت بی قید و شرط از برخی گروه های اسلام گرا نه تنها اعتبار جهانی ایران را خدشه دار کرده، بلکه موجب تقویت راست گرایان اسرائیلی و آسیب به آرمان فلسطین نیز شده است. گاهی سیاست های منطقه ای و خارجی ایران به سود نیروهای واپس گرا تمام شده، دولت های محافظه کار عرب را به اسرائیل نزدیک تر کرده، و زمینه ساز افزایش حمایت نظامی آمریکا از اسرائیل و پادشاهی های عرب شده است. درس مهم این جاست: بافتار و زمینه مهم است. فقط به کلمات بسنده نکنیم؛ کنش های دولت ها و نیروهای اپوزیسیون را در بسترهای تاریخی و سیاسی خاص شان ارزیابی کنیم.

۴. اسلامی سازی تحمیلی توسط الیگارشی روحانیت سالار در ایران، جامعهای با اکثریت مسلمان را از خود بیگانه کرده است. این رویکرد از بالا به پایین و انحصارطلب - که آن را می توان «اسلام بدون مسلمان» نامید - هم ارزش های قدسی و هم ارزش های سکولار را به ابزاری برای تثبیت قدرت روحانیت بدل کرده است. این رویکرد، زنان، جوانان، کارگران، قومیت ها، مذاهب اقلیت، و مخالفان سیاسی را به حاشیه رانده

است. حتی اصول اخلاقی همچون مقاومت در برابر اشغال فلسطین یا امپریالیسم آمریکا نیز توسط دولت به ابزاری اقتدارگرایانه بدل شده‌اند، که موجب سرخوردگی بخشی از جامعه شده است. در واکنش به این سرکوب، برخی به گرایش‌های ارتجاعی روی آورده‌اند: نوستالژی برای سلطنت ([رتروتوپیا](#) - یوتوپیای وارونه)، انکار آرمان فلسطین، یا دل‌بستن به وعده‌های توخالی دموکراسی آمریکایی از نمونه‌های آن هستند. وقتی دولت، هم به ارزش‌های قدسی و هم سکولار خیانت می‌کند، طبیعی است که بخشی از مردم، ایمان خود به هر دو را از دست بدهند. این‌جا نیز باید گفت: /ز ماست که بر ماست!

به همان اندازه، سکولاریسم اقتدارگرا، ناسیونالیسم غیر مدنی و مدرنیته‌ی استعماری نیز اراده و عاملیت مردم را نادیده می‌گیرند. آنچه ایران نیاز دارد، نه اسلامی‌سازی تحمیلی است و نه سکولاریسم استبدادی، بلکه دموکراسی‌ای ریشه‌دار در فرهنگ خود، مبتنی بر تعامل نقادانه با ارزش‌های «گلوکال» (محلی-جهانی) همچون تکرر، آزادی، و حقوق مدنی است. در میان دوگانه‌ی انتخاب بین تجاوز استعمار خارجی و استبداد داخلی؛ صخره و سنگ امپریالیسم و اقتدارگرایی؛ گفتمان «تغییر رژیم به هر قیمت» (*ایرانیان بدون ایران!*) و «دفاع بی‌قید و شرط از حاکمیت» (*ایران بدون ایرانیان*)؛ راه سومی وجود دارد: *ایران برای و به‌دست ایرانیان!*

ایران دموکراتیک - غنی، مستقل و متکی به نهادهای مردمی - می‌تواند با اقتدار اورانیوم را به‌طور صلح‌آمیز غنی‌سازی کند؛ در چارچوب حقوق بین‌الملل و در برابر فاشیسم ترامپی و آپارتاید اسرائیلی، و منطق بی‌رحمانه‌ی نظم جهانی - هم عاقلانه و هم اخلاق‌مدارانه - مقاومت کند. تنها جمهوری دموکراتیکی که برپایه‌ی جامعه‌ی مدنی استوار باشد، می‌تواند به زبان عدالت، آزادی و کرامت - هم با شهروندان خود و هم با جهان - سخن بگوید.

۵. سیاست خارجی ایران باید شکلی /از بی‌طرفی فعال/ را بپذیرد که با واقعیت‌های نظم چندقطبی امروز هم‌راستا باشد. «موازنه‌ی منفی» شناخته‌شده‌ترین سیاست نخست‌وزیر دموکراتیک، دکتر محمد مصدق (۱۳۳۰-۱۳۳۲) بود که با کودتای مشترک بریتانیا و آمریکا برکنار شد. هدف مصدق از بی‌طرفی فعال، حفظ استقلال و

منافع ملی ایران در برابر زیاده‌خواهی‌های استعمارگرانه بریتانیا و شوروی بر سر منابع نفت بود. یک دهه بعد، در سال ۱۹۶۱، جنبش عدم‌تعهد این رویکرد را به مقیاسی جهانی گسترش داد و در میانه‌ی جنگ سرد و رقابت‌های نواستعماری آمریکا و شوروی، راهی برای استقلال کشورهای جنوب جهانی پیشنهاد کرد.

در نظم جهانی چندقطبی کنونی، مدل عدم‌تعهد دوران جنگ سرد دیگر کفایت نمی‌کند. نسخه‌ای بازاندیشی‌شده از «موازنه‌ی منفی» می‌تواند چارچوبی فعال و اخلاق‌محور برای سیاست خارجی ایران در قرن بیست‌ویکم فراهم کند. این رویکرد، به جای بی‌طرفی دوران جنگ سرد، نیازمند انعطاف دیپلماتیک و همکاری اقتصادی با همه‌ی مراکز قدرت جهانی و منطقه‌ای - بدون وابستگی، و با پایبندی به اصول اخلاقی و حقوقی - است.

ایران پس از انقلاب - که تجربه‌ی جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) را از سر گذرانده و اکنون با جنگ تازه‌ای از سوی اسرائیل و آمریکا (ژوئن ۲۰۲۵) مواجه است باید همچنان به اصل بنیادین «موازنه‌ی منفی» - عدم‌وابستگی به بلوک‌های قدرت جهانی و اولویت‌دادن به توسعه، دموکراسی، و حاکمیت ملی - پایبند بماند. متأسفانه، حمایت بی‌چون‌وچرای ایران از روسیه در تجاوز به اوکراین باعث بیگانگی بسیاری از کشورهای اروپایی شده است. چنانکه حمایت غیر اخلاقی ایران از بشار اسد باعث بیگانگی با بسیاری از کشورهای منطقه گردید. به همین ترتیب، برخی شعارها و سیاست‌های ضدآمریکایی و ضداسرائیلی نه توانسته‌اند به‌طور مؤثر امپریالیسم و نواستعمار را به چالش بکشند و نه به آرمان فلسطین کمک کرده‌اند؛ بلکه اغلب ابزاری برای بسیج درونی و خارجی حکومت بوده‌اند. در مواردی، حتی به نفع جناح راست اسرائیل عمل کرده‌اند، گفتمان «ایران‌هراسی» را تقویت کرده، مسئله‌ی فلسطین را به حاشیه رانده، کمک‌های مالی آمریکا به اسرائیل را افزایش داده و روابط میان اسرائیل و رژیم‌های عربی محافظه‌کار را تحکیم کرده‌اند. نسخه‌ای نو از «بی‌طرفی فعال» برای جهان چندقطبی امروز ضروری است.

مایلم این مقاله را با شعری از فردوسی بزرگ به پایان ببرم، که می‌تواند پاسخی شایسته باشد به عملیات تجاوزکارانه‌ای که اسرائیل نام «شیخ خیزان» بر آن نهاده باشد:

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود!

این «شیران» - به تعبیر مولوی - شیرانی بر نقش پرچم، چیزی جز شیرانِ عَلم نیستند! باد است که آن‌ها را به حرکت درمی‌آورد، نه قدرت خودشان. حرکت‌شان خیال است؛ توان‌شان توهم. شیران واقعی مردم ایران‌اند - زنان، دانشجویان، کارگران، و فرودستانی که در برابر بی‌عدالتی امپریالیستی و ستم داخلی ایستاده‌اند. باشد که برخیزند - نه با کینه، بلکه با امید؛ نه برای انتقام، بلکه برای عدالت؛ نه برای جنگ، بلکه برای صلح. شیران واقعی، مردم‌اند، نه فاشیست‌ها. پس به سوی مردم بازگردیم، تا تسلیم فاشیسم نشویم.